

خیرالنساء بیگم ، ملقب به مهد علیا

(اصل و نسب، موقعیت و مناصب، اقدامات و سرانجام او)

حرمت جعفری کلکناری^۱

چکیده

زمان سلطنت شاه محمد خداپنده (۹۸۵ تا ۹۹۶ ه. ق) یکی از شوم‌ترین دوره‌های تاریخ ایران است، زیرا ایران هم از بیرون و هم از درون، در خطر تجزیه و نابودی قرار گرفت. از بیرون، هجوم سپاهیان عثمانی از مرزهای غربی و هجوم ازبکان از مرزهای شمال شرقی و شرق، و از درون هم، رؤسای مقتدر قبایل قزلباش، که هر چند با یکدیگر سازش نداشتند، ولی در این خصوص در برابر زن جاه‌طلب و مغرور و خودخواه شاه محمد، یعنی خیرالنساء بیگم که به عنوان مادر چهار شاه زاده صفوی زمام امور را در دست گرفته بود، جبهه‌گیری می‌کردند و روز به روز بر عصیان خویش می‌افزودند؛ و این عصیان و سرکشی سران قزلباش، لجاجت و سرسختی مهد علیا را به همراه داشت، به طوری که سران قزلباش، سرانجام، به سال ۹۸۷ ه. ق، به حرم‌سرای سلطنتی هجوم بردند و همسر شاه (خیرالنساء بیگم) و مادر بی‌گناهِش را به قتل رسانیدند، درحالی که شاه محمد ناتوان هم‌چنان به این صحنه دل‌خراش می‌نگریست و دم بر نمی‌آورد.

واژگان کلیدی: شاه محمد، خیرالنساء بیگم، حمزه میرزا، شاه شجاع، پری‌خان خانم

۱. عضو هیئت علمی تمام وقت گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری

مقدمه

خیرالنساء بیگم دختر میر عبدالله ، از خاندان مرعشی مازندران بود. پدرش میرعبدالله به هنگام سلطنت شاه تهماسب اول صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ه. ق) حکم رانی مازندران را بر عهده داشت. اما بعد از مدتی، شاه تهماسب وی را از حکومت عزل کرد و سپس به قتل رسانید. شاه تهماسب برای دل جویی از بازماندگان میرعبدالله ، دخترش خیرالنساء بیگم را به عقد پسر ارشد خود ، محمد میرزا ، در آورد. بعد از آن که شاه تهماسب چشم از جهان فرو بست (۹۸۴ ه. ق) ، پسرش اسماعیل میرزا ، که در آن زمان در قلعه قهقه زندانی بود، با کمک طرف دارانش، با عنوان شاه اسماعیل دوم صفوی ، بر تخت سلطنت نشست ، ولی سلطنت وی چندان دوام نیافت و عاقبت به سال ۹۸۵ ه. ق به قتل رسید.

پس از قتل شاه اسماعیل دوم ، برادرش محمد میرزای نابینا به سلطنت انتخاب شد، اما همین ضعف بینایی سبب گردید که همسرش خیرالنساء بیگم بر او تسلط یابد و بر عزل و نصب سران کشوری و لشکری همت گمارد ؛ و در خلال این عزل و نصب‌ها، خاندان خود را ، نه تنها در مازندران ، بلکه بیشتر آنان را در نقاط دیگر ایران به فرمان روایی و دیگر مقامات عالی برساند. وی ذاتاً خودخواه و مغرور و جاه طلب و سخت گیر بود ، و همین صفات سبب گشت که هم سرانجام شومی برای خود و مادرش و حمزه میرزا ، پسر ارشدش ، رقم زند ، و هم سلطنت شوهرش، شاه محمد ، را در سرایشی سقوط قرار دهد.

خیرالنساء بیگم ، ملقب به مهد علیا

او دختر میرعبدالله خان والی مازندران بود و نسبش را به سید قوام‌الدین ، مشهور به میربزرگ ، می‌رسانید. اجداد وی را میر بزرگ می‌خوانند (مجدد، ۱۳۸۰: ۱۸۵).

سلسله نسب خیرالنساء بیگم را از سوی پدر چنین نوشته‌اند: «میر عبدالله خان بن سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین بن صادق بن عبدالله محمد بن هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعشی بن عبدالله بن محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین‌العابدین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مرعشی، بی تا: ۱۸۵).

میر عبدالله پدر خیرالنساء بیگم، در سال ۹۳۹ ه. ق فرمان روایی مازندران را با فرمان شاه تهماسب اول بر عهده داشت و با گذشت زمان یکی از عم زادگانش به نام میر سلطان مراد میرشاهی مدعی حکومت وی گردید و گروهی از مردم مازندران را به دور خود جمع کرد (گیلانی، ۱۳۵۳: ۱۷۷). شهریار صفوی (شاه تهماسب اول) در این خصوص دخالت نمود و حکومت مازندران را بین آن دو تقسیم کرد. اما بعد از مدتی، شاه تهماسب اول صفوی به دلیل سرپیچی میرعبدالله و عدم تمکین و نفرستادن مالیات به دربار، رقیب وی میر سلطان مراد را تقویت کرد و طی جنگی که بین این دو والی مازندران در گرفت، میر عبدالله کشته شد (ایلچی نظام شاه، ۱۳۷۹: ۲۴۴-۲۴۵).

بعد از مرگ میر عبدالله، دخترش خیرالنساء بیگم به سال ۹۷۲ ه. ق، به نکاح شاه زاده محمد میرزا در آمد، و شاه تهماسب اول نیمه دیگر حکومت مازندران را، که از آن پدر خیرالنساء بیگم بود، به پسرش حسن میرزا سپرد. ثمره این ازدواج چهار شاه زاده پسر به شرح ذیل بود (فلسفی، ۱۳۶۴: ۱/۱۹).

الف) حمزه میرزا به سال ۹۷۳ ه. ق متولد شد. وی فرزند ارشد خیرالنساء بیگم بود. پدرش، منصب میرزایی هرات را داشت؛ بعد از این که به هشت سالگی رسید، شاه تهماسب اول صفوی، طی نامه‌ای به محمد میرزا، خواست وی را به میرزایی هرات تعیین کند و خود به فارس رود. اما محمد میرزا و مهد علیا خیرالنساء بیگم،

این پسر خود را بیش از فرزندان دیگر خود دوست می‌داشتند ، پس به شاه نوشتند: چون حمزه میرزا به ایشان علاقه وافر دارد، اگر از پدر و مادر جدا گردد ، بیمار خواهد شد. لذا ، از شاه تهماسب اول خواستند، عباس میرزا ، که در این زمان یک سال و نیم داشت ، به میرزایی هرات تعیین شود، و این پیش نهاد از طرف شاه پذیرفته شد. بعد از آن که محمد میرزا به سلطنت رسید ، حمزه میرزا را ولی عهد خود نمود و امور کشور را ، به علت ضعف بینایی خود ، بدو سپرد (کیانفر، ۱۳۸۳: ۸۴؛ براون، ۱۳۶۶: ۱۱۰).

این شاه زاده ، جوانی شجاع و غیور و قدرت طلب و خودرأی بود و می‌خواست که در امور سلطنت فرمان روای مطلق باشد و مداخله سران قزلباش را در کارهای سلطنتی جایز نمی‌شمرد و همواره می‌کوشید که از قدرت و نفوذ ایشان بکاهد و کسانی را که سر از اطاعتش می‌پیچیدند ، از میان بردارد. به هنگامی که مادر شاه زاده توسط سرداران قزلباش به قتل رسید ، در صدد انتقام از سرداران قزلباش برآمد ، ولی آنان پیش دستی کردند. از جمله آنان علی قلی خان و اسماعیل قلی خان با مخالفان دیگر، به نام‌های مسیب خان تکلو و محمد خان ترکمان ، که محرک قتل مهد علیا بودند ، هم دست شدند؛ لذا ، اسماعیل قلی خان، دلاک مخصوص حمزه میرزا ، به نام خداوردی ، را مأمور قتل وی نمودند و به وی وعده دادند از او محافظت خواهند نمود (فلسفی، همان : ۱/۱۴۹).

سرانجام ، دلاک در شب چهارشنبه ۲۴ ذی‌الحجه سال ۹۹۴ ه. ق. ، به هنگامی که شاه زاده از قزوین به قصد گنجه بیرون آمده بود، در محلی به نام ابوشحمه ، کنار چشمه برنجرده ، شبانه به خواب گاه حمزه میرزا رفت و جانش را گرفت (سیوری، ۱۳۷۱: ۲۵۵).

ب) عباس میرزا در شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ ه. ق. ، در شهر هرات متولد شد و سپس از جانب شاه تهماسب اول صفوی به میرزایی هرات تعیین گردید و

سرپرستی ایشان را محمد میرزا به علیقلی خان شاملو داد. به هنگام تولد عباس میرزا، پدرش چهل سال از عمرش می‌گذشت و جدش از تولد عباس میرزا بسیار خرسند بود (فلسفی، همان: ۱/۱۷).

بعد از مرگ شاه تهماسب اول صفوی و به سلطنت رسیدن شاه محمد خدابنده، این شاه زاده هم‌چنان حکومت خراسان را در دست داشت. سرداران شاملو و استاجلو بر آن شدند که از ضعف و زبونی و زن‌ذیلی شاه محمد خدابنده استفاده کنند و قصد به سلطنت رساندن عباس میرزا را عملی سازند. دخالت‌های مهدعلیا، که موجبات قتل وی و پسر ارشدش حمزه میرزا را فراهم نمود، سرداران قزلباش را در خراسان به عملی نمودن تصمیم خود مصمم‌تر ساخت (لاکهارت، ۱۳۴۳: ۲۵؛ قاضی احمد کاشانی، ۳۶۲).

در رقابت بین علی قلی‌خان و مرشد قلی‌خان، مرشد قلی‌خان استاجلو پس از پیروزی در جنگ سوسفید بر علی‌قلی‌خان، عباس میرزا را به سال ۹۹۴ ه.ق، در کوه سنگی مشهد به پادشاهی رساند. بعد از دو سال، عباس میرزا به همراه خان استاجلو به قزوین آمد و علیه پدر کودتا کرد و بر تخت صفوی تکیه زد، و بعد از تاج‌گذاری فرصت را غنیمت شمرد و سران یاغی قزلباش را که در امور کشور دخالت و ایجاد هرج و مرج می‌نمودند، به بهانه قتل مادر اعدام نمود (نوائی، ۱۳۶۴: ۱/۲۰).

ج) ابوطالب میرزا: وی در سال ۹۸۲ ه.ق متولد شد. او کوچک‌تر از عباس میرزا بود. شاه محمد خدابنده بعد از مرگ حمزه میرزا تصمیم گرفت خود شخصاً اداره امور کشور را در دست گیرد و هیچ‌یک از سه پسر را به ولی‌عهدی انتخاب نکند. اما کشندگان حمزه میرزا قصد داشتند ابوطالب میرزا را به ولی‌عهدی برگزینند و به نام وی هم چون گذشته در اداره مملکت دخالت داشته باشند. لذا، با رأی شاه مخالفت کردند و گفتند چون او به علت نابینایی از عهده انجام وظایف شاهی بر نمی‌آید، و انتخاب نکردن ولی‌عهد هم در کشور ایجاد آشوب و هرج و مرج خواهد نمود، با

این بهانه، سرانجام، به وسیله میرزا محمد منشی، شاه محمد خدابنده را وادار به قبول ولی عهدی ابوطالب میرزا نمودند (خواند میر، ۱۳۵۳: ۴/۶۸۸) و در محرم سال ۹۹۵ ه. ق مراسم تاج گذاری شاه زاده را در اردبیل، فراهم ساختند و شاه محمد را بر آن داشتند که به دست خود تاج پادشاهی بر سر وی گذارد و خبر جلوس او را به حکام ولایات ارسال نماید. پس از مراسم تاج گذاری ولی عهد، آنان از اردبیل راهی قزوین شدند (فلسفی، همان: ۱/۱۵۳). اما طرف داران عباس میرزا در خراسان در این خصوص مخالفت کردند، و در آن جا وی را به پادشاهی رساندند و عباس میرزا را به سال ۹۹۶ ه. ق به قزوین آوردند. شاه عباس، پدر و برادرش و دیگر شاه زادگان صفوی را در قلعه الموت محبوس نمود (منجم، ۱۳۶۶: ۴۵) و بعد از مدتی آنان را به قلعه ورامین انتقال داد و به سال ۹۹۸ ه. ق پدر را به قزوین آورد و با احترام و عزت بر اعمال وی نظارت می کرد، تا این که شاه محمد خدابنده به سال ۱۰۰۴ ه. ق درگذشت و بعد از مدتی شاه زادگان صفوی را به قلعه طبرک اصفهان انتقال داد و چشمان آنان را میل کشید. ولی بعد از مدتی ابوطالب میرزای کور را با دیگر شاه زادگان به قلعه الموت فرستاد. وی به سال ۱۰۲۹ ه. ق، در آن قلعه درگذشت (منشی، ۱۳۳۵: ۲۹۶؛ فلسفی، همان: ۱/۵۲۳).

د) تهماسب میرزا در سال ۹۸۴ ه. ق متولد شد. سرداران ترکمان و تکلو و ذوالقدر در صدد ولی عهدی وی و عزل حمزه میرزا برآمدند. برای اجرای منظور خویش شاه زاده را از تبریز به عراق بردند و قزلباشان استاجلو و شاملو به دروغ شهادت دادند که این عمل با هم فکری شاه محمد خدابنده صورت گرفته است؛ و علت آنرا ناخرسندی پادشاه از حمزه میرزا اعلام کردند؛ و در آن خطه تهماسب میرزا را به ولی عهدی برگزیدند و محمدخان ترکمان لله شاه زاده، فرمان روای مطلق آن دیار گشت (پتروشفسکی، ۱۳۵۹: ۲۰۴؛ فلسفی، همان: ۵۲۰). حمزه میرزا ولی عهد، پس از اطلاع از این عمل، سخت برآشفته و لشکری برای مقابله با این سرداران جاه طلب

تدارک دید، و سرانجام در این رقابت حمزه میرزا موفق شد، و برادر خود تهماسب میرزا را با آن که هیچ‌گونه دخالتی در این توطئه نداشت، در قلعه الموت زندانی نمود. اما پس از مدتی و در زمان شاه عباس اول به قلعه طبرک اصفهان انتقال یافت و در آن جا چشمانش را میل کشیدند و تا پایان سلطنت شاه عباس در حبس بود؛ ولی به سرانجام او اشاره‌ای نشده است (فلسفی، همان: ۱/۵۲۳).

اقدامات خیرالنساء بیگم

۱. انتقام از میرزا خان یا سلطان محمود

سلطان محمود معروف به میرزا خان فرزند میر سلطان مراد میرشاهی، پس از مرگ پدر جانشین وی شد و بعد از مرگ شاه تهماسب اول صفوی سراسر مازندران را به تصرف خود در آورد. در زمان پادشاهی شاه اسماعیل دوم صفوی در آن ولایت حکم ران مطلق بود (گیلانی، ۱۳۵۳: ۵۵). بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم و جلوس شاه محمد خدابنده، چون زمام حکومت ایران به دست مهد علیا (خیرالنساء بیگم) افتاد، موقع را برای گرفتن انتقام خون پدرش، که سلطان مراد میرشاهی پدر سلطان محمود وی را کشته بود، بهانه‌ای به دست آورد، مبنی بر این که میرزا خان پس از جلوس شاه جدید، به درگاه شاهی نیامده و اظهار اطاعت نکرده است، حکومت مازندران را به میرعلی‌خان از نزدیکان خویش واگذار نمود و یکی از سران طایفه ترکمان را با جمعی سپاه برای تصرف آن ولایت همراه وی کرد. میرزاخان که یارای پایداری در خود نمی‌دید، به یکی از قلعه‌های مازندران پناهنده شد و آن ولایت را به حکم ران جدید بازگذاشت (طاهری، ۱۳۴۵: ۳۱۵-۳۱۲)؛ ولی مهد علیا که می‌خواست انتقام خون پدر را از فرزند بی‌گناه قاتل پدرش بگیرد و آتش کینه جوییش جز با کشتن میرزاخان فرو نمی‌نشست، چون مأمورانش نتوانستند قلعه‌ای را که پناه گاه میرزاخان بود تصرف کنند، دو تن از سرداران معروف قزلباش به نام‌های پیره محمدخان استاجلو و قورخمس خان شاملو را با جمعی دیگر از سرداران مأمور

لشکرکشی به مازندران و تسخیر آن قلعه کرد. چون ایشان نیز کاری از پیش نبردند ، به شاهرخ خان ذوالقدر مهرداد سلطنتی دستور داد برای گرفتن آن قلعه به مازندران رود. ولی شاهرخ خان که چنین مأموریتی را شایسته مقام عالی خود نمی دانست ، سر از قبول آن باز زد (فلسفی ، همان : ۱/۵۲؛ نفیسی، ۱۳۴۴). ولی خیرالنساء بیگم، شاه محمد خدابنده را وادار کرد که با وی از در عتاب و بی‌مهری در آید و با تهدید، به قبول آن مأموریت وادارش کند.

شاهرخ خان ناچار در کمال ناخرسندی به مازندران رفت و به پیره محمد خان استاجلو و قورخمس خان شاملو پیوست ، و چون تسخیر قلعه‌ای را که پناه گاه میرزاخان بود ، دشوار دید ، با وی طرح دوستی ریخت و با اندرزه‌های دوستانه ، پیش نهاد کرد از قلعه بیرون آید و همراه سرداران قزلباش به قزوین رود و از شاه و مهد علیا عذر تقصیر بخواهد (فلسفی ، همان : ۱/۵۸). میرزاخان که به کینه‌جویی خیرالنساء بیگم پی برده بود و او را تشنه خون خود می‌دانست ، به این امر راضی نشد؛ ولی سرداران قزلباش سوگند خوردند که به او گزندی نرسانند و در خدمت شاه نیز از وی شفاعت کنند و جاننش را از هر گونه آسیبی محفوظ دارند. سرانجام ، میرزاخان از قلعه به زیر آمد، تسلیم شد و با سرداران قزلباش راه قزوین را پیش گرفت (فلسفی، همان: ۱۷۹). ولی خیرالنساء بیگم که می‌خواست آن قلعه را به زور بگیرد و میرزا خان را به بهانه مقاومت هلاک سازد، از رفتار سرداران و پیمانی که با میرزاخان بسته بودند بر آشفت ؛ همین که سرداران به یک فرسنگی قزوین رسیدند، چند تن از قورچیان را به اردوی ایشان فرستاد تا میرزاخان را بگیرند و شب هنگام بدون اطلاع سرداران بکشند (طاهری ، ۱۳۴۵ : ۳۱۷). سرداران قزلباش نخست به تسلیم میرزاخان تن نمی‌دادند ، ولی چون مأموران مهد علیا در اجرای حکم وی اصرار می‌ورزیدند و مخالفت با فرمان شاهی نیز جایز نبود و گمان کشتن وی نمی‌رفت، ناچار او را تسلیم کردند. قورچیان نیز بر حسب دستور ملکه همان شب

میرزای بی چاره را به قتل رساندند. این قضیه آتش کینه سرداران قزلباش را نسبت به مهد علیا تندتر کرد (کیانفر، ۱۳۸۳: ۸۳).

۲. کشتن شاه شجاع پسر شاه اسماعیل دوم

شاه شجاع در روز سه شنبه سوم ماه رمضان سال ۹۸۵ هـ ق در قزوین چشم به جهان گشود. مادر وی دختر شاه نعمت‌الله یزدی بود. به مناسبت نام فرمان روای فارس که ممدوح حافظ بود، به این شاه زاده نام شاه شجاع‌الدین محمد نهادند، ولی سلطان قلدخانچی اوغلی ذوالقدر به سمت لله او معین شد (ایلچی نظام شاه، ورق ۸۲ ب؛ نوائی، ۱۳۶۴: ۱۶۵). ولی سلطان حاکم شیراز بود و شاه اسماعیل دوم صفوی می‌خواست که فرزندش در مکان سلاطین آل مظفر، تربیت و نشو و نما یابد تا در آن ولایت آیین شاه شجاع مظفری را احیا کند. به همین منظور، ولی سلطان گهواره شاه زاده را از دولت خانه بیرون آورد و راه شیراز در پیش گرفت و جمیع امرا و ارکان دولت حسب الامر پیاده در رکاب شاه زاده قدم نهادند (روملو، ۱۳۴۲: ۳۸۹) و او را به منزل سلطان رسانیدند؛ زیرا شاه اسماعیل از داشتن این پسر بسیار خوشحال و سرمست بود (هیئتس، ۱۳۶۱: ۱۳۴).

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم صفوی، امرا و سران طوایف برای انتخاب شاه به مشورت پرداختند، اما ولی سلطان ذوالقدر عقیده داشت بعد از پدر میراث او به فرزند می‌رسد و پادشاهی حق شاه شجاع است. ضمناً، برای این که پری خان خانم را، که احتمال دسیسه از او می‌رفت، با خود هم داستان کنند، به وی پیشنهاد نمودند که تا شاه شجاع به سن رشد نرسیده، شاه زاده خانم امور سلطنت را در دست بگیرد و فقط سکه و خطبه به نام شاه زاده باشد (منشی ترکمان، ۱۳۳۵: ۱۶۶).

اما سرداران قزلباش بالله شاه شجاع مخالفت ورزیدند و گفتند تا سلطان محمد میرزا و پسران او در قید حیات اند، شایسته نیست که پادشاهی به کودکی شیرخوار داده شود؛ و سرانجام سرداران قزلباش به شیوه خود، شاه محمد خدابنده را به

سلطنت رساندند. بعد از اندک زمانی به تحریک مهد علیا، که مبادا سرداران قزلباش به نفع شاه شجاع و عمه او تبانی کنند، شاه را راضی به دستور قتل شاه زاده کردند؛ این دستور یک روز بعد از تاج گذاری شاه محمد، به سال ۹۸۵ ه.ق، اجرا شد (روملو، ۱۳۴۲: ۳۸۹).

۳. کشتن پری خان خانم

وی دختر شاه تهماسب اول صفوی، متولد به سال ۹۵۴ ه.ق، زنی بسیار زیبرک، حيله گر و مدبر و نزد شاه بسیار عزیز بود (حسینی قزوینی، ۹۲۵).
به هنگام سلطنت، پدر در خفا قصد داشت شاه زاده اسماعیل میرزا به جای حیدر میرزا به ولی عهدی انتخاب شود. ولی موفق به عملی ساختن نیت خود نشد. بعد از درگذشت شاه تهماسب اول، اختلاف بر سر جانشینی شاه آغاز گردید. پری خان خانم علناً به طرف داری از اسماعیل میرزا به یاری دایی خود به نام شمخال خان و هواخواهان اسماعیل میرزا بر سر حیدر میرزا یورش بردند و در پیش چشم مادرش آن شاه زاده را کشتند و سرش را پیش پای هواخواهانش انداختند (میر احمدی، ۱۳۷۰: ۲۵۸).

پس از مرگ حیدر میرزا، پری خان خانم خود را فرمان روا دانست و دستور داد تا خبر کشته شدن وی را به قلعه قهقهه، که اسماعیل میرزا در آن جا زندانی بود، ببرند و سلطنت را به وی تبریک گویند. سرانجام، اسماعیل میرزا در روز هفدهم ربیع الاول ۹۸۴ ه.ق وارد قزوین شد و به نام شاه اسماعیل دوم بر تخت نشست (حسینی گنابادی، ورق های ۲۲۶-۲۱۵). پری خان خانم عاقبت در اثر سعایت دشمنان و استقلال طلبی شاه اسماعیل دوم، از امور حکومت ساقط شد. این امر باعث گشت تا دسیسه‌ای علیه برادرش انجام دهد. در نهایت، در شب یکشنبه سیزدهم رمضان سال ۹۸۵ ه.ق، فرصتی به دست آوردند و او را مسموم کردند. پس

به توصیه و صواب دید پری‌خان خانم، سران طوایف ترکمان و استاجلو، که با هم دشمنی دیرینه داشتند، به راه صلح و آشتی رفتند.

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم، پری‌خان خانم نایب‌السلطنه شاه شجاع، پسر وی، شد (منجم، ۱۳۶۶: ۴۶)، تا این که محمد میرزای نابینا، که به نام شاه محمد خدابنده به سلطنت رسید، و خیرالنساء بیگم، به عنوان مادر چهار شاه زاده، زمام امور سلطنت را به دست گرفت و به عزل و نصب حکام و مأموران کشوری و لشکری پرداخت؛ و چون مهد علیا از حيله‌گری‌ها و نفوذپذیری پری‌خان خانم در بین سران قزلباش بیم داشت، و او را مانع حکم روایی خود می‌دانست (منشی، ۱۳۳۵: ۱/۱۵۳)، لذا شاه زاده خانم را به دربار قزوین دعوت کردند. به هنگامی که هودج زرنگار پری‌خان خانم نزدیک قزوین، که برای دیدار برادر آمده بود، ظاهر شد و زمانی که دید و بازدید به پایان رسید، پری‌خان خانم در هودج نشست که بازگردد، اما به دستور شاه محمد خدابنده، وی را به خانه خلیل‌خان افشار، که در زمان شاه تهماسب اول لله او بود، بردند و خلیل‌خان او را که متهم به توطئه قتل شاه اسماعیل ثانی می‌دانست، با این بهانه، شاه زاده خانم را خفه کرد و ده هزار تومان نقد و اموال پری‌خان خانم را به عنوان جایزه گرفت. اگر این کار صرفاً برای آن بود که یک شاه زاده توطئه‌گر را از صفحه سیاست دور کرده باشند، باز برای این خواهرکشی می‌توانستیم محملی بیابیم و اقدام شاه محمد را یک حرکت سیاسی قاطع به حساب آوریم؛ ولی در واقع، این خیرالنساء بیگم بود که کینه خود را نشان داد و خواهر شوهر مقتدر خویش را به قتل رساند. زیرا این خواهر شوهر سیاست مدار توطئه‌گر بارها خیرالنساء بیگم را تحقیر کرده بود (نوائی، همان: ۲۰۲).

۴. چهارمین اقدام خیرالنساء بیگم، کشتن شمخال خان چرکسی

وی در دربار شاه تهماسب اول صفوی رهبر چرکس‌ها و دایی پری‌خان خانم و سلیمان میرزا صفوی بود. بعد از مرگ پادشاه صفوی، با خواهرزاده خود، شاه زاده

خانم ، هم داستان شدند و درصدد به حکومت رساندن اسماعیل میرزا برآمدند ، و پس از قتل حمزه میرزا و سلطنت شاه اسماعیل دوم صفوی ، شمشال خان برای این که حسن نیت خود را به پادشاه نشان دهد ، خواهر زاده خود سلیمان میرزا را مسموم نمود. شمشال خان قبلاً نیز برای روی کار آمدن اسماعیل میرزا ، در قتل حیدر میرزا شرکت فعالانه داشت (خواندمیر، ۱۳۵۳: ۹-۲/۴۷۸). پس از مرگ شاه اسماعیل توسط خواهرش و به سلطنت رسیدن شاه محمد خدابنده ، مهد علیا او را مانع حکم رانی خود می دانست . ابتدا او را به حکومت شکی دل خوش ساختند و سپس هلاکش کردند. قتل وی در روز سه شنبه سوم ماه ذی الحجّه ۹۸۵ ه.ق اتفاق افتاد (جهانگشای خاقان، ۱۹۸۴: ۲۱۳).

۵. اقدام دیگر خیرالنساء بیگم ، کشتن غازی بیک ذوالقدر

وی از امرای دربار شاه اسماعیل دوم بود. شاه اسماعیل دوم صفوی پس از تاج گذاری ، گروهی از شاه زادگان چرکس را به کشتن عموزادگان و برادران و برادرزادگان خود برانگیخت ، که در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی اول ۹۸۴ ه.ق شش تن از شاه زادگان صفوی را به فرمان شاه در قزوین به قتل رسانید و مأمورانی هم برای سایر شاه زادگان صفوی از خرد و بزرگ به ولایات دیگر ایران روانه کرد و از دودمان شاهی تنها محمد میرزا - که با وی از یک مادر بود - و فرزندانش را ، زنده گذاشت . ظاهراً در کشتن ایشان از مادر شرم داشت. ولی عاقبت بدخواهی و کینه توزی خود را درباره آنان نیز ظاهر کرد.

برای اجرای قصد خود ، غازی بیک را که از امیران ذوالقدر بود ، به شیراز فرستاد تا محمد میرزا و فرزندانش را از مراوده با مردم شهر باز دارد و منتظر دستور تازه باشد، ولی پیش از آن که سلطان محمد میرزا و سایر فرزندانش در شیراز ، و عباس میرزا پسر دیگر وی در هرات ، کشته شوند ، چند تن از سرداران قزلباش به یاری

خواهرش پری خان خانم ، شاه را در قزوین هلاک کردند (هینتس، ۱۳۶۱: ۱۳۲ ؛ حسینی استر آبادی، ۱۳۶۴: ۱۰۲).

همین که خبر مرگ شاه اسماعیل دوم در شیراز فاش شد ، سران طایفه ذوالقدر به پای بوس سلطان محمد میرزا رفتند و او را به پادشاهی تبریک گفتند و غازی بیک در آغاز کار بخشیده شد و منصب ایشک آقاسی باشی یافت ، ولی پس از چند روز به دستور مهد علیا خیرالنساء بیگم ، او را به قلعه استخر فرستادند و در آن جا هلاکش کردند (فلسفی، همان: ۱/۳۸).

۶. شرکت خیرالنساء بیگم در جنگ با دولت عثمانی

خسرو شاه والی ایالت وان ، پیمان صلح آماسیه را که به سال ۹۶۳ هـ. ق بین ایران و عثمانی منعقد شده بود ، زیر پا گذاشت و با لشکری وارد آذربایجان شد، و نواحی خوی و سلماس را غارت کرد و جمعی از مردم بی‌گناه را به قتل رساند . هدف سلطان عثمانی از حمله به ایران ، تسخیر مناطق کرانه غربی دریای خزر و دست یابی به راه خزر بود ، که به یک شریان مهم بازرگانی تبدیل گردیده بود ؛ لذا وزیر خود مصطفی پاشا را مأمور ادامه حمله به ایران نمود و طی نامه‌ای به شاه محمد خدابنده ، وی را به جنگ فراخواند و بهانه این جنگ را انتقام از قاتلین شاه اسماعیل دوم صفوی و آزادی مسیحیان گرجستان از دست فرمان داران ستم کار ایرانی اعلام نمود (نوایی، ۱۳۶۴: ۲۰۳).

علی‌رغم میل باطنی شاه محمد خدابنده، ایران ناخواسته وارد جنگ با دولت عثمانی شد. نیروهای عثمانی به فرماندهی مصطفی پاشا ، گرجستان را به تصرف خود در آوردند. با فتح گرجستان و دیگر مناطق، تقریباً سراسر قفقاز به زیر سلطه عثمانی‌ها در آمد.

خیرالنساء بیگم ، که از اختلافات بین سران قزلباش به ستوه آمده بود، شخصاً فرمان جمع‌آوری سپاه را داد و به اتفاق پسر ارشدش حمزه میرزا ولیعهد و میرزا سلمان

وزیر و جمعی از دولت مردان ، از قزوین به آذربایجان رفت ، در آن جا به تهیه و تدارک لشکرکشی پرداخت و سپس عازم قفقاز شد (کیانفر، همان: ۸۱). طی جنگی که بین لشکر ایران و نیروهای خان کریمه درگرفت، قوای تاتار شکست خورد و عادل گرای خان برادر خان کریمه به اسارت در آمد. علاوه بر آن ، قسمت بزرگی از ایالت شیروان، مجدداً به تصرف سپاهیان ایران در آمد.

مهد علیا اصرار داشت که سپاهیان ایران جنگ را ادامه دهند و به قلعه در بند حمله نمایند؛ ولی سران قزلباش به تقسیم غنائمی که به دست آورده بودند، مشغول شدند و از فرمان وی سرپیچی کردند. مهد علیا میدان جنگ را ترک نمود و همراه ولی عهد به قزوین برگشت و از سران قزلباش به شاه شکایت کرد. در پی این شکایت ، شاه محمد خدابنده سران قزلباش را مورد بازخواست قرار داد (منجم، ۱۳۶۶: ۴۶۴). از طرفی، سران قزلباش به شاه پیش نهاد نمودند که عادل گرای خان را محبوس نماید؛ ولی مهد علیا شاه را از پذیرفتن این پیش نهاد منصرف نمود. این امر باعث شد سران قزلباش در صدد براندازی مهد علیا و سلیمان وزیر پدرزن حمزه میرزا برآیند که همیشه از خیرالنساء بیگم حمایت و پشتیبانی می نمود . همگی نامه‌ای به شاه نوشتند و وی را از دخالت دادن زنش در امور سلطنت بر حذر داشتند.

سلطان محمد خدابنده که مردی دین دار و نرم خوی بود ، برای خشنود ساختن قزلباش‌ها به آن‌ها پیش نهاد کرد: همسرم را به قم یا مازندران تبعید می‌کنم یا از سلطنت کنار می‌روم و انتخاب جانشین را به عهده شما می‌گذارم (میراحمدی، ۱۳۷۰: ۲۸۰؛ اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۴: ۸۷۶).

خیرالنساء بیگم از تلاش شاه برای خشنود ساختن قزلباش‌ها، ابراز انزجار کرد و گفت: به اندازه سر موئی از رویه‌ای که تاکنون داشته‌ام ، منحرف نخواهم شد . با شنیدن این سخنان ، گروهی از توطئه‌گران با متهم کردن مهدعلیا مبنی بر این‌که با عادل گرای خان رابطه نامشروع دارد ، به حرم خانه شاهی هجوم آوردند، و در حضور

شاه و حمزه میرزا، ملکه و مادر بی‌گناه وی را به طرز فجیعی خفه کردند و چند روز بعد، امرای قزلباش در قصر جمع شدند و مجدداً وفاداری خود را به شاه و سپس قبول ولی عهدی حمزه میرزا اعلام داشتند، سپس شورایی از قبایل ترکمن و تکلؤ زمام کارهای قزوین را به دست گرفتند (کیانفر، همان: ۸۲).

نتیجه گیری

دوران حکومت شاه محمد خدابنده را باید عصر رقابت بین سران قزلباش‌ها دانست. زیرا هر یک از سران طوایف قزلباش بر آن شدند که یکی از فرزندان شاه را به ولی عهدی برگزینند، تا از این طریق خود فرمان‌روای مطلق در اداره امور مملکت باشند. از آن جا که خیرالنساء بیگم همسر پادشاه، شوهرش را فردی ضعیف‌النفس و ناتوان می‌پنداشت، تصمیم گرفت خود شخصاً امور کشور را در دست گیرد و در راستای این هدف کمر همت بست تا دست سران اخلال‌گر را از حکومت کوتاه کند. این ایستادگی در برابر سران قزلباش و عواقب آن، چنین نتیجه داد که گروهی از سران قزلباش که چند تن از آنها از بستگان نزدیک شاه، مانند صدرالدین خان صفوی و امام قلی میرزای موصلو، ظهر روز یکشنبه اول جمادی‌الثانی سال ۹۸۷ ه. ق بی‌ادبانه به حرم سرای شاهی داخل شدند و مهدعلیا را، که به آغوش شاه پناه برده بود، به قهر از دست او به در آوردند و پیش رویش خفه کردند. مادر پیر بی‌گناه ملکه را هم، بدون این که تقصیری داشته باشد، با جمعی از اقوام و بستگان وی و نیز چند تن از اعیان مازندران نیز، کشتند و اموالشان را به غارت بردند. در پایتخت نیز اوباش شهر به کشتن مازندرانی‌ها و غارت خانه‌هایشان پرداختند و این مردم‌کشی تا پایان آن روز ادامه داشت. در همان حال، عادل‌گرای خان تاتار را با یک صد تن از امیرزادگان ملتزمش به قتل رسانیدند. حمزه میرزا پسر بزرگ شاه از بیم جان به پشت‌بام حرم‌خانه

پناه برده بود. غروب آن روز، آتش فتنه فرو نشست و شاه محمد دستور به دفن کشته‌شدگان و جسد ملکه داد که او را برهنه در صحرا افکنده بودند. اجساد را شبانه در امامزاده حسین قزوین به خاک سپردند. روز دیگر، شاه محمد به عنوان اعتراض از حرم خانه بیرون نیامد. سران قزلباش بار دیگر در دولت خانه گرد آمدند و با فرستادن رسولی نزد شاه، از وی معذرت خواستند. شاه نگون‌بخت از ترس سه روز در حرم خانه پنهان بود و بعد از انقضای سه روز، امرای قزلباش به همراه چند تن از علمای شهر در حضور شاه سوگند یاد کردند که به شاه و ولی عهد (حمزه میرزا) وفادار خواهند بود (فلسفی، همان: ۱/۸۸) و سرانجام، شاه از حرم خانه بیرون آمد و به کشندگان همسرش اجازه دیدار داد و آن حادثه را تقدیر الهی شمرد.

کتابنامه

۱. آگرانوسکی، م. و دیگران. ۱۳۵۶، *تاریخ ادبیات ایران از باستان تا امروز*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پویش.
۲. اعتمادالسلطنه، محمد حسن. ۱۳۶۴، *تاریخ منتظم ناصری*، تصحیح اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب.
۳. الحسینی، خورشاه بن قباد. ۱۳۷۹، *تاریخ ایلچی نظام*، تصحیح محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۴. الحسینی القزوینی، سید یحیی بن عبداللطیف. *لب التواریخ* به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، بابک.
۵. براون، ادوارد. ۱۳۶۶، *تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر*، ترجمه، بهرام مقدادی، تحشیه و تعلیق ضیاء الدین سجادی و عبدالحسین نوائی، مروارید.
۶. پتروشفسکی، ایلیا پاولوویچ. ۱۳۵۹، *تاریخ ایران از آغاز تا پایان سده هجدهم*، ترجمه کریم کشاورز. تهران. پیام.

۷. حسین استرآبادی، سید حسین بن مرتضی. ۱۳۶۴، *تاریخ سلطانی*، به اهتمام احسان اشراقی تهران، علمی.
۸. حسین گنابادی، میرزا بیک بن حسن. *روضه الصفویه* (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، شماره ۲۲).
۹. خواند امیر. ۱۳۵۳، *تاریخ حبیب السیر*، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام.
۱۰. روملو، حسن بیک. ۱۳۴۲، *احسن التواریخ*، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، صدر.
۱۱. سیوری، راجر. ۱۳۷۱، *تاریخ ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، سحر.
۱۲. طاهری، ابوالقاسم. ۱۳۴۵، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس اول*، تهران، فرانکلین.
۱۳. فلسفی، نصرالله. ۱۳۶۴، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران، علمی، ۳ ج.
۱۴. کاشانی، قاضی احمد بن محمد. *تاریخ نگارستان*، به تصحیح و مقدمه و تذلیل مرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ.
۱۵. کیانفر، محمدرضا. ۱۳۸۳، *تاریخ ایران و جهان*، بوستان توحید.
۱۶. گیلانی، ملا شیخعلی. ۱۳۵۳، *تاریخ مازندران*، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ.
۱۷. لکههارت، لارنس. ۱۳۴۴، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۱۸. مجد، مصطفی. ۱۳۸۰، *تاریخ مرعشیان در ایران*، تهران، رنسانس.
۱۹. مرعشی، سید ظهیرالدین. *تاریخ طبرستان، رویان و مازندران*، تصحیح محمد حسین تسییحی.
۲۰. منجم، جلال الدین. ۱۳۶۶، *تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال*، تهران، وحید.
۲۱. منشی ترکمان، اسکندر بیک. ۱۳۳۵، *عالم آرای عباسی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، موسوی.
۲۲. میر احمدی، مریم. ۱۳۷۰، *تاریخ سیاسی اجتماعی ایران در عصر صفوی*، تهران، سپهر.
۲۳. نفیسی، سعید. ۱۳۴۴، *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری*، فروغی.

۲۴. نوائی، عبدالحسین. ۱۳۶۴، *ایران و جهان از مغول تا قاجار*، ج ۱، تهران، هما.
۲۵. نویسنده نامعلوم. ۱۹۸۶، *تاریخ جهانگشای خاقان*، مقدمه پیوست از الله دتا، تهران، علمی و فرهنگی.
۲۶. هیتس، والتر. ۱۳۶۱، *شاه اسماعیل دوم صفوی*، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران، علمی و فرهنگی.